

شرح کوتاهی بر یک غزل از مرحوم قیصر امین پور

یک غزل و مراتب وجود

[نعمت‌الله سعیدی]

«بفرمایید» آغاز شده؛ مخاطبی که نزدیک است و حضورش دیده می‌شود؛ مخاطبی که اختیار اسفند و زمستان و بهار دست او است؛ شاعر قبل از اینکه چیزی از رنج‌ها و کاستی‌ها و دردهای خود به زبان بیسورد... بدون آنکه مستقیماً اشاره‌ای به جنگ و جدال‌های خود داشته باشد، کلماتش سرشار از عطر حضور فرودین و رنگ آشنایی و آشتی‌ست و امید قطعی و نزدیک به چطور پایان یافتن زمستان. به عبارت دیگر، تمام این مصرع و بیت و ابیات بعدی از جنس دعا و نیایش است. «وَمَا خَلَقَ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون...» یا: «دعونی استجب لکم...». کلمه «بفرمایید» طلب «فرمان» و حکم کردن است. ما می‌دانیم همه چیز به حکم و فرمان شماسست... و خواست شما بهار شدن تمام زمستان‌ها... پس بفرمایید همین‌طور شود. «بفرمایید» در عین حال دلالت بر مقدماتی هم دارد. ما وقتی به میهمان عزیزی می‌گوییم «بفرمایید شربت میل کنید» یعنی قبلاً خودمان آن شربت و مقدمات نوشیدنش را مهیا کرده‌ایم. این انتظار از جنس انفعال و بی‌عملی نیست.

خیلی دوست داشتم در فرصتی مناسب‌تر اشاره کنم به «سعدی‌وار» شعر سرودن امثال مرحوم قیصر امین‌پور. این دقیقاً همان ویژگی‌ای است که از قزوه و مهدی جهاندار گرفته تا مهدی سیار و افشین علا... بسیاری از شاعران انقلاب دارا هستند. مثلا سعدی می‌گوید: «تو کجا نالی از این خار که در پای منست / یا چه غم داری از این درد که بر جان تو نیست...» از کان جملات سعدی به قدری درست در جای خود قرار دارد که برخی معقدند «دستور زبان معاصر» تحت تأثیر سخنان بزرگانی چون او است، نه برعکس! یعنی امثال شیخ اجل فقط مطابق دستور زبان فارسی سخن نگفته‌اند، بلکه بعدها دستور زبان فارسی منطق پر آثار چنین بزرگانی تدوین یافته. «بفرمایید فرودین شود اسفندهای ما» کلام شاعرانه‌ای است که در عین حال از نظر نثر رسمی و محاوره نیز دقیقاً فعل و فاعل و مفعول و قیود و... سر جای خود است. تنها شکل دیگر این جمله عوض کردن جنس جای «اسفندهای ما» با «فرودین شود» است (که واضح است رساتر و بلیغ‌تر از شکل اصلی این جمله در شعر قیصر امین‌پور نیست).

«بفرمایید هر چیزی همان باشد که می‌خواهد/ همان، یعنی نه مانند من و مانند‌های ما...» این خلاصه‌ای از قصه آفرینش است! سنگ و چوب و درخت و کلاغ و... دقیقاً همان چیزی هستند که می‌خواهند باشند. این فقط انسان است که خیلی وقت‌ها دقیقاً تبدیل می‌شود به همان موجودی که نمی‌خواهد باشد! گفتارها وقتی گرسنه می‌شوند اراده دارند به سمت غذا بروند اما اختیار ندارند که نروند. این انسان است که می‌تواند اراده‌هایش را به اختیار بگیرد یا نگیرد. این انسان است که دوست دارد اراده‌اش در اختیار خودش باشد. حالا «چیزی بودن همه چیز» چطور به امامت و ولایت ارتباط دارد. بگذریم. «بفرمایید تا این بی‌چرات کار عالم؛ عشق / رها باشد از این چون و چرا و چندهای ما.» از فروید تا لاکان و دلوز و... در قرون اخیر خیلی‌ها

که: زبان فقط وسیله فهمیدن و فهماندن مقاصد و معانی نیست؛ بلکه خود همان چیزی است که ما می‌فهمیم! یا فراتر از این: ما فقط مخاطب کلمات نیستیم، خودمان مجموعه‌ای از کلماتیم؛ کلماتی که مخاطب کلمات دیگر قرار می‌گیرد، مگر کسی چون «لاکان» اعتراف نمی‌کند که ناخودآگاهی ساختاری چون زبان دارد؟! جنگیدن و در افتادن با زبان، یعنی جنگیدن با هر گونه احتمال فهم و شعور و درافتادن با خود؛ یک خوددرگیری سادسیمی همان قدر احقانه که بی‌انتهای؛ یک فقدان و «کمبود» از جنس عدم. چه اسمش را بگذاریم «بزه‌آ ک کوچک» (بزه پتی آ) و چه چیزی که اصلاً چیزی نیست و جنسیت ندارد! چیزی مثل افتادن در چاه ویل...

بله! برخی شاعران کارشان جنگیدن با خود زبان است... تا رسیدن به مرز پوچی و نیستی و بی‌همه چیزی! چه اسمش را آزادی بگذاریم و چه ولنگاری و هسزه درآیی. در هر صورت، امثال مرحوم «قیصر امین‌پور» را باید دقیقاً در جبهه مقابل دانست. او هیچ وقت ادعا نکرده کار شاعر و نقش شعر آشتی با زبان و به آرامش رسیدن در آن است اما همین معنا را خیلی وقت‌ها سروده و با شعر بیان کرده است، مثلاً: «می‌توان درباره گل حرف زد / صاف و ساده، مثل بلبل حرف زد / چکه چکه مثل باران راز گفت / با ۲ قطره، صد هزاران راز گفت...» اینجا نشانه‌ای از جنگ و جدال با زبان و کلمات می‌بینید! یا: سراسرا اگر زرد و پژمرده‌ایم / ولی دل به پاییز نسپرد‌ه‌ایم / چو گل‌دان خالی، لب پنجره / پر از خاطرات ترسک خورده‌ایم / اگر داغ دل بود، ما دیده‌ایم / اگر خون دل بود، ما خورده‌ایم... یا: می‌خواهمت چنانکه شب خسته خواب را / می‌جویمت چنانکه لب تشنه آب / محو توام چنانکه ستاره به چشم صبح / یا شبنم سپیده دمان آفتاب را / بی‌تایم آنچنان که درختان برای باد / یا کودکان خفته به گهواره تاب را / حتی اگر نباشی، می‌آفرینمت / چونان که التهاب بیابان سراب را ای خواهشی که خواستنی‌تر ز پاسخی / با چون تو پرشی چه نیازی جواب را... شما در اینجا باقی آثار شاعری چون قیصر امین‌پور جنگ و جدالی با زبان می‌بینید و می‌شنوید؟! با کلمات به جنگ نیستی و بی‌همه چیزی رفتن خیلی فرق می‌کند با مسیر معکوس و عوضی!

«بفرمایید فرودین شود اسفندهای ما...» در درجه نخست یک خبر و گزارش است. خبر دادن از واپسین روزهای سرد زمستانی و انتظار برای فرار رسیدن بهار. اسفند در این شعر کاملاً منطبق است بر مفهوم «شرایط خاص آخرالزمانی» و نزدیک شدن فصل موعود بهاری. حال وقتی دوباره به این گزارش دقت می‌کنیم، با



«بفرمایید فرودین شود اسفندهای ما» نه بر لب بلکه بر دل گل کند لبخندهای ما» بیلی کالینز، شاعر معاصر آمریکایی می‌گوید: «شعر حاصل درافتادن شاعر با زبان ذاتا سرکش است... برخی دیگر معتقدند: «تمدن از آنجا آغاز شد که انسان به جای سنگ، کلمه پرتاب کرد. انکار انسان متمدن فهمیده بود سنگ به اندازه کافی دردناک نیست و دیگر پاسخگوی پرخاصگری او نخواهد بود. کلمات متنوع‌تر از سنگ‌ها بود، می‌شد قبل از پرت کردن، انتخاب کرد چقدر دردآور یا ویرانگر باشد. از سنگ‌ها می‌شد گریخت اما از کلمات نه. درد سنگ‌ها و کبودی‌شان فقط تا چند روز باقی می‌ماند اما کلمات می‌توانست تا آخر عمر همراه روز و شب و خواب و بیداری باشد و چنان چسبیده و پنهان در گوشه‌ای از روان‌مان زندگی کند که دست هیچ روان‌درمانگری در هیچ جلسه درمانی به آنها نرسد. کدام سنگ چنین قدرتمند بود؟ ما سنگ‌های‌مان را پشت درهای تمدن جا گذاشتیم اما آموختیم چگونه آن حجم از خشونت و بی‌زاری و نفرت را در ابزار دقیق‌ترمان که کلمات بود، بگنجانیم. یاد گرفتیم چطور گوشه‌های‌شان را تیز کنیم، لحن را به آن اضافه کنیم و طوری پرتاب‌شان کنیم که حتی به نظر پیام دوستی نباشد. انسان متمدن امروز در برابر کلمات، بی‌دفاع‌تر است، چون دیگر سپری در کار نیست، حرف باد هوا نیست...»

سلطه و سطره گسترده رسانه‌های معاصر تأیید می‌کند حرف یاد هوا نیست، اصلاً باید توضیح داد چرا خود «باد هوا» هم حرف است! اما مشکل اینجاست که «حرف» می‌تواند مانند آونگی بین ۲ نقطه «همه چیز» و «هیچ چیز» نوسان کند. یعنی خیلی حرف‌هاست که یاد هوا می‌نست (شماره‌های خود دوزخ است!) با این حال، اگر بخواهیم از بحث‌های مفصل زبان‌شناسی (بویژه فلسفه زبان) صرف نظر کنیم

در دوزخ از مسیر زبان است اما کلمات جای گل دادن را هم می‌توانند بگیرند. یعنی این فقط نمی‌آ قضیه است. واقعا چرا این روزها حرف مفت زدن اینقدر راحت شده؟! چرا بعد از این همه توضیحات و حتی اعترافاتی که خود زبان‌شناسان بزرگ غربی داشته‌اند، هنوز هم خیلی‌ها نمی‌خواهند بفهمند

نقدی بر مجموعه شعر «همیشه جای گلی خالی است» سروده عبدالر ضار ضایی نیا

شعرهای نمونه

[حمیدرضا شکارسری]

یا در این فراز که در آن طبیعت نه صرفاً برای وصفی شاعرانه که به عنوان واسطه‌ای برای قرب به خالق طبیعت توصیف می‌شود؛
 برگ‌ها و چشم‌ها را سپردم به دستان‌تر
 آب/ تکانه‌ده شدم/ از رویای
 تکرار و تکرار رویا/ تازه
 شدم/ تازه‌تر/ تو را



محرور می‌کند. ترکیب‌سازی‌های خاص شعرها در این ذهنی‌نویسی کمک شایان و فراوانی به شاعر می‌کند: خصم من باش/ اما/ شبانگهی که در طلسمات تیرگی فرو شدی / دستمان را صدا کن / منظومه‌های ماه را / کتمان نخواهم کرد / باز/ خصم من باش! / اما آن روز / که به آتش هسفران غرقه شدی / چشممان را صدا کن! / باران/ بی‌دریغ می‌بارد/ بر تمام رهگذران.

و کاملاً طبیعی است که در گفت‌وگو این اندیشه، نقد مدرنیته و بزرگ‌ترین ماحصل آن یعنی روزمره از درونمایه‌های پر شمار این مجموعه باشد: اکنون‌زدگانیم، هیئات/ شقایق‌ها/ بسیار زنده‌اند/ ما/ اما/ پای چراغ‌های قرمز/ در فاصله دو لبخند/ چیر می‌شویم/ نقدی که طبعاً به شکوه و گلایه از سقوط مقام انسان در جامعه مدرن منتهی می‌شود و به شعر و چهی معترض و به شاعر شخصیتی عدالت‌خواه و مصلح اجتماعی می‌بخشد:

دیروز/ شادان آنکه عالمی غم داریم/ امروز/ غمین اینک/ شادی کم داریم/ مجنون آرامش/ در جغرافیای آخور و آروغ/ ارواح/ آینه اضطراب‌های ابدی ست/ در چالش امواج... سفرهای تپهی / سطل‌های زباله را/ حاتم طایی می‌بینند/ شاعران بی‌نوا/ سر به صحرا می‌نهند/ «بؤدر سلام!»

دیدم/ تو را! در این سلوک شاعرانه، تغزلی سرودن هم مانند طبیعت‌گرایی مقصد و غایتی شاعرانه است. انگار هرچه دیده و شنیده می‌شود آیت است و نشانه: سرک می‌کشی/ فرشته در باران/ گم گشته، اما/ رد لبخندی معطر/ بر سنگفرش آسمانی کوچکه باغ/ می‌درخشد/ رها.../ رها.../ رها... این نوع نگاه به جهان درون و بیرون (نگاه انفسی و آفاقی) البته غالباً با تظاهرات و نشانه‌شناسی‌های دینی همراه است تا چنانچه ذکر شد، تشرع و عرفان همراه شوند. انگار ۲ بال برای عروج عارف متدین این کلمات روشن:

بوی پیراهن می‌آید، بوی پیراهن یوسف/ می‌آید/ اما این بار/ نه پیراهن یوسف/ پیراهن شگفت زلیخاست! / یوسف/ پیغام می‌دهد/ عزیزان، آنک/ مجال خلسه و رویا نیست/ باید که عاشقانه بخوانیم: «خدای من! / در بند شدن خوش‌تر است/ از آنچه مرا بدان می‌خوانند»/ بوی پیراهن می‌آید/ بوی پیراهن / از همه سو... که ترجمه آیه ۲۳ از سوره یوسف در آن گنجانده شده است: «رَبِّ السَّجْنِ حَبِّ السَّیِّءِ یَدْعُونَی الیه».

این رویه در سرایش تصاویر و در کل، مضامین آثار را به سمت بیانی ذهنی و انتزاعی پیش می‌برد؛ بیانی که بسیاری از آثار را از دریافتی عینی از جهان

بعضی شاعران دغدغه فرم دارند و چگونگی طرح محتوا، اما بعضی دیگر دل‌مشغول محتوایند و چه گفتن‌ها. آثار شاعران بزرگ اما بازتابنده تعادل بین فرم و محتواست. گاهی فرم و محتوا چنان در هم تنیده می‌شود که جداسازی آنها ناممکن می‌نماید؛ انگار فرم همان معناست و محتوا همان فرم. در این موقعیت شعر معناپذیر می‌شود؛ شعری که قابل معنا شدن باشد غالباً یا دغدغه فرم دارد یا دل‌مشغول محتواست و از همین رو می‌توان معنای آن را فارغ از فرم برای مخاطب روی دایره ریخت!

عبدالرضا رضایی‌نیا در مجموعه شعر «همیشه جای گلی خالی است» شاعری محتواگراست، اگرچه زبان باستانگرایی اشعار او در حکم فرم شعرهای او است اما این فرم دیگر جلب توجه نمی‌کند و فضا برای یکه‌تازی محتوا خالی می‌شود؛ محتواهایی که با خیال غنی شده و متن‌ها را از سطح نثرهای ادبی ارتقا می‌بخشد تا به ندرت به فرازهای صریح و عریان نثرگونه نزدیک شویم، مثل سطرهای زیر:

هیئات، هیئات! / جوانم‌گ / مخوانیدشان! / جوانمرد بودند/ نیکبختان تیزوقت/ یلان بالابند/ قلندران خاکسار قوت‌نامه‌های نو/ نه ستاره خواستند و نه خواستند ستاره شوند! / خود/ ستاره بودند، به ذات و صفات... این اوصاف نقد مجموعه شعر مورد نظر را به سمت مفاهیم شاعرانه متن‌ها سوق می‌دهد و نه لزوماً زبان و بیان و فرم آنها. زبانی آشکارا کهن‌گرا و فاقد هنجار شکنی‌های مدرن و کم و بیش بهره‌مند از